

از خاطره نویسی به نویسندگی

چرا خاطره نویسی را دوست دارم؟

سیدحسین حسینی نژاد

به نام «خاطرات و تجربیات معلمان استان کردستان و قزوین» از طرف ستاد بزرگداشت مقام معلم وزارت آموزش و پرورش منتشر شد.

شاید مایل باشید بعضی از آن کلمه‌ها و عبارت‌ها را بدانید و بخواهید برای نوشتن خاطراتتان از آن‌ها استفاده کنید. این‌ها هستند و همه مربوط به حرفه معلمی: اولین روزی که وارد مدرسه شدم. اولین روزی که وارد کلاس درس شدم. اولین حقوقی که گرفتم. قبولی، مردودی، تجدیدی. بهترین مدیر مدرسه‌ای که داشتم. بدترین مدیری که داشتم. همکاری که همیشه از دیدنشان شاد می‌شدم. تجربه انتقال به شهرستان یا منطقه...

اگر ذهن شما درگیر هر کدام از این موضوع‌ها شد و مطلبی در آن زمینه نوشتید و مایل بودید در مجله رشد معلم چاپ شود لطفاً به نشانی moallem@roshdmag.ir بفرستید تا به نام خودتان به چاپ برسد. فقط اگر موقع نوشتن به دو سه نکته توجه داشته باشید خاطره شما خواندنی‌تر خواهد شد:

همان‌طور که حرف می‌زنید بنویسید. ساده و صمیمی. منظورم این نیست که کلمات را بشکنید، مثلاً نان را نون و رفتند را رفتن بنویسید. منظور این است که

خودشان را بنویسند درست مثل این است که انتظار داشته باشیم مردم به نقاشی، موسیقی، ریاضیات و هنر به یک‌سان علاقه‌مند باشند. طبیعی است که دل‌مشغولی‌های ما متفاوت است. از این‌رو شاید این بحث بیشتر به کار کسانی بیاید که مایل باشند هم خاطراتی از خودشان قلمی کنند و هم در پی تقویت توانایی نوشتاری‌شان باشند. اگر شما از گروه دوم هستید این صحبت‌ها به کار شما می‌آید و در پایان به رضایت‌خاطر خواهید رسید.

خاطره‌ای دارم که همواره در ذهنم مانده است. در چند استان سراغ معلمان و دبیران می‌رفتم و از آن‌ها می‌خواستم خاطره‌ای از دوران تدریس خود تعریف کنند. خوب؛ جواب برخی مثبت بود. عده زیادی می‌گفتند معلمی همه‌اش خاطره است. اما هر چه تلاش کردم خاطره‌ای محسوس و ملموس از آن‌ها بگیرم موفق نمی‌شدم. برای رفع این مشکل تعدادی کلمه و عبارت طرح کردم و خواستم روی آن‌ها فکر کنند و اگر خاطره‌ای در آن زمینه یادشان می‌آید تعریف کنند. نتیجه رضایت‌بخش بود. در واقع وقتی موضوع ریز شد ذهن‌ها را درگیر کرد و قلم‌ها بر کاغذها جاری شدند. جالب است که نتیجه کار در دو جلد کتاب،

شما را نمی‌دانم اما من به این دلایل دوست دارم خاطرات دوران معلمی‌ام را بنویسم:

● اگر روزی یکی از افراد خانواده‌ام خواست بیشتر درباره من بداند، با خواندن خاطراتم به ریزه‌کاری‌های حرفه من پی‌برد و با سختی‌ها و راحتی‌های آن آشنا شود؛

● اگر روزی خواست به بررسی و تحلیل آموزش و پرورش بپردازد این خاطرات به او کمک خواهد کرد؛

● با مرور آن‌ها فراز و فرود کارخودم را بهتر مشاهده می‌کنم. خاطرات، مثل آینه‌ای توانایی‌ها و ناتوانی‌های حرفه‌ای و شناختی مرا به من نشان می‌دهند؛

● شاید در لایه‌لای خاطراتم دست‌مایه‌هایی برای داستان‌نویسان و فیلم‌سازان به چشم بخورد؛

● با این کار کمک می‌کنم تا فرهنگ شفاهی جامعه‌ام رفته رفته به فرهنگ مکتوب بدل شود.

.....

حتماً شما دلایل بیشتری برای این کار دارید. بالاخره هر کدام از ما تجربه، تربیت و آموزش‌های متفاوتی داریم. در نتیجه با دلیل خاص خودمان هم به سراغ این کار می‌رویم. البته اینکه انتظار داشته باشیم همه افراد خاطرات



حس هفتم

یکم مهر ۱۳۷۱، مدرسه شهید مصطفی خمینی روستای قلعه خواجه، بخش اندیکا، مسجد سلیمان

در کلاس کاهگلی را باز می‌کنم و وارد می‌شوم. دانش‌آموزان به احترام من از جایشان بلند می‌شوند و سلام می‌کنند. جواب سلامشان را می‌دهم و از آن‌ها می‌خواهم بنشینند. اکثراً لاغر و نحیف هستند. با صورت‌های خشکیده و انگشتانی تکیده. جثه‌هایشان به دانش‌آموز کلاس اول راهنمایی نمی‌خورد. لباس‌هایی بسیار ساده و خودمانی با گالش‌های لاستیکی و بعضاً کیف‌هایی که از پارچه‌های دم‌قیچی دوخته شده.

چه آرزوهایی در سر داشتم و چه نقشه‌هایی که برایشان نکشیده بودم! روز اول کاریم بود. پر از انرژی بودم و هیجان در چشمانم موج می‌زد.

- به نام خدا، خانی هستیم؛ دبیر علوم تجربی. قوانین کلاس من... و ادامه دادم. اگر کسی رعایت نکند... وگرنه... و خیلی چیزهای دیگر که معمولاً نقل منبر معلمان تازه‌وارد است. سال تحصیلی ادامه پیدا کرد. تا حد اکثر توان درس دادم. آن قدر در کلاس حرف می‌زدم که گلویم می‌گرفت و به سرفه می‌افتم. بارها برای نوشیدن آب و رفع گرفتگی صدا و پاک کردن لکه‌های سفید اطراف دهانم از کلاس خارج می‌شدم و دوباره برمی‌گشتم و با همان شدت ادامه می‌دادم. حتی در مواقعی بچه‌ها را در سکوت به مطالعه اجباری وادار می‌کردم. بچه‌ها هم زحمت می‌کشیدند ولی نتایج برای من رضایت‌بخش نبود. اگرچه در امتحانات خرداد با کسب قبولی ۷۱ درصد موفق به دریافت تشویقی شدم.

با پایان سال به ارزیابی خودم پرداختم و به نتایج زیر دست پیدا کردم.

- زیاد حرف زدن دلیل خوب درس دادن یا معلم خوبی بودن نیست.

- ضعف من در نقاشی باعث شده بود که در حین تدریس، بیشتر، از حس شنوایی بچه‌ها استفاده کنم تا از حس بینایی آنان. بنابراین نتوانستم از تمام توان ذهنی بچه‌ها بهره ببرم.

- فشار آوردن به بچه‌هایی که از کار سخت کشاورزی و گله‌داری به مدرسه پناه آورده بودند نه تنها یادگیری آن‌ها را افزایش نمی‌داد بلکه بهانه‌ای بود برای خانواده‌های آن‌ها که اقدام به ترک تحصیل‌شان نمایند و در کارهای مردانه از آن‌ها استفاده کنند.

چطور خاطره‌ای را تعریف می‌کنید و دنبال کلمات خاص و دهان پرکن نمی‌گردید، همان‌طور بنویسید. دنبال مقدمه‌های خاص نباشید. نخواهید لفظ قلم صحبت کنید. هرچه صمیمی‌تر بهتر. علاوه بر این در نوشتن به اندازه بنویسید. حاشیه‌روی نکنید. وارد اصل موضوع شوید. دیده‌اید که وقتی کسی یک موضوع را کش می‌دهد با نگاهی به او حالی می‌کنیم که برود سر اصل مطلب و این قدر حاشیه‌روی نکند؟ نوشته طولانی نیز همین وضعیت را دارد. ممکن است خواننده را کلافه کند و سردرگم و او به احتمال زیاد، نوشته ما را به گوشه‌ای می‌اندازد و دنبال کار دیگری می‌رود. پس اندازه نگه داریم. البته منظور این نیست کم توضیح دهیم و خواننده را دچار ابهام کنیم. نکته آخر خاطره عرصه نصیحت نیست. طوری بنویسیم که خواننده به نتیجه برسد و خودش برداشت کند. آن را محل موعظه نکنیم. خواننده خود به خود اگر پندی به دنبال داشته باشد می‌گیرد. با این توضیحات منتظر نوشته‌های شما هستیم. در شروع سه اثر به دستمان رسید که با هم می‌خوانیم.

نوشته اول مربوط به آقای سامی خانی تمبی است، از منطقه ۱۳ تهران. خاطره‌ای است تاملی. یعنی نویسنده پس از بیان آن در موضوع اندیشه کرده و برداشت‌های خودش را از آن اتفاق نوشته است:

من ریاضی را خیلی دوست دارم

درس هم سرش روی میز بود یا با بغل‌دستی‌اش صحبت می‌کرد. نزدیک میزش رفتم و گفتم «زهر جان ذهنت رو بیار کلاس و خودت مدیریتش کن». گفت «خانم چرا باید ریاضی یاد بگیریم». خندیدم و گفتم «بیا میز جلو بنشین نزدیک خودم». گفت «خانم من دوست ندارم نزدیک معلم‌ها باشم. خیلی تذکر میدن». هنگام بررسی تکالیف زهر متوجه شدم که او از حل تمرین‌های کتاب هم‌کلاسی‌هایش رونویسی می‌کند ولی نمی‌داند که من متوجه می‌شوم. بالاخره یک روز به او گفتم «آفرین زهرا! خوبه که داری حل می‌کنی ولی اگر ۳ مسئله را خودت فکر کنی و حل کنی ارزشش خیلی بیشتر است از اینکه همه را بدون فکر رونویسی کنی! با من صادق باش!» از آن روز به بعد زهر توجهش به درس بیشتر شد. در جلسات بعد هنگامی که فعالیتی را خوب انجام می‌داد به او می‌گفتم «برو ببین کدام یک از بچه‌ها یاد نگرفته براش توضیح بده» با اشتیاق و اعتماد به نفس خوبی استقبال کرد. یک روز از من خواست که درس اندازه‌گیری را کنفرانس بدهد و تأکید داشت که کلی وقت برای یادگیری‌اش گذاشته است گفتم «باشه. خوشحال می‌شم و همراهیت می‌کنم». خوب به یاد دارم که آن روز زهر کلاس را در اختیار خود و دوستانش گرفت و بسیار تلاش کرد تا بچه‌ها مفهوم درس جدید را یاد بگیرند. در آخر گفتم «از همه شما ممنونم خسته نباشید. اشتیاق شما برای یادگیری من را به وجد می‌آورد». بعد از مدتی یک روز زهر گفت «خانم می‌خواهم یک اعترافی کنم. ریاضی درس شیرینی است. من ریاضی را خیلی دوست دارم».

اولین هفته از ماه مهر ۱۳۹۳. روزهای آغازین مدرسه بود و من طبق روال سال‌های قبل تدریس برنامه کلاسی فردا را مرور و برای خودم برنامه‌ریزی می‌کردم. چهره‌های معصومانه و کنجکاو دانش‌آموزانم را که تشنه یادگیری بودند در ذهنم تجسم می‌کردم. مثل هر سال، دوست داشتم سریع با اسم و فامیل بچه‌ها آشنا شوم، چون بر این باورم که این آشنایی مرا سریع‌تر به آن‌ها نزدیک می‌کند. بعد از احوال‌پرسی لیست حضور و غیاب را به دست گرفتم و اسم‌ها را صدا زدم، همه گفتند «حاضر!» تا اینکه به اسم زهر رسیدم. زهر که در میز آخر نشسته بود با کمال بی‌میلی، البته با صدای کشیده گفت: خانم حاضر. خواستم اسم بعدی را بخوانم که زهر گفت «خانم من خیلی شلوغ‌کارم. همیشه معلم‌ها از دستم شاکی‌اند. از درس ریاضی هم اصلاً خوشم نمی‌آید!». سکوت کردم و لحظه‌ای نگاهش کردم. نگاه شیطنت‌آمیزی داشت. گفتم عزیزم اگر شلوغ‌کاری تو باعث بی‌نظمی کلاس نشه اشکال نداره، اتفاقاً من بچه‌های شیطون و بامزه را دوست دارم. خندید و گفت «یعنی دعوا نمی‌کنید، از کلاس بیرون نمی‌کنید. گفتم «هرگز! کلاس مال شماست» بعد مکثی کردم و گفتم «فقط می‌خوام علاقه‌ات را به ریاضی بیشتر کنی». بعد از حضور و غیاب، درباره اهمیت و کاربرد ریاضی از بچه‌ها سؤال کردم و خودم توضیح مختصری دادم. زهر گفت «خانم یک چیزی بگویم، ریاضی به هیچ دردی نمی‌خوره.....» لبخندی زدم و گفتم «ثابت کن». گفت «ثابت می‌کنم» چند روزی گذشت، زهر تکالیفش را انجام نمی‌داد. در کلاس

خاطره سوم مربوط به خانم سیده مریم تمیزکار است. آموزگار دبستان طلوع اسلام. به دلیل طولانی بودن نوشته موفق به چاپ همه آن نشدیم. نثرش خوب است و داستانی است. اما دورخیز نویسنده برای بیان خاطره خیلی زیاد شده. طوری که اصل ماجرا در حاشیه قرار گرفته است؛ با هم می‌خوانیم.

یک تجربه، دودیدگاه

چراغ‌هایی کم‌نور سوسو می‌زد. ازدور چشمم به سایه‌ای افتاد که کمین کرده بود. ناگهان به سرعت به طرفم دوید. خیلی از سگ‌ها می‌ترسیدم. شنیده بودم اگر سگ‌های ولگرد به طرف کسی حمله‌ور شوند، بهترین کار این است که بایستم و هیچ حرکتی نداشته باشم. همین کار را انجام دادم. صدای طپش قلبم را در گوش‌هایم می‌شنیدم. خوشبختانه سگ پشیمان شد و راهش را گرفت و رفت. قدم‌هایم را تندتر برداشتم تا زودتر به مدرسه برسم. ازدور چشمم به تابلوی مدرسه افتاد: «دبستان فتح» نفس راحتی کشیدم و سراسیمه خودم را به ساختمان آجری که وسط تپه‌های خاکی روستا بنا شده بود رساندم. چند تا از دانش‌آموزان در حیاط مدرسه، که هیچ دیواری دور آن کشیده نشده بود، ایستاده بودند و با هم صحبت می‌کردند. وقتی چشمم به آن‌ها افتاد ناخودآگاه لبخندی نثارشان کردم. کمی آرام گرفتم وارد مدرسه شدم...

اولین روزی بود که به‌عنوان آموزگار وارد کلاس شدم. روبه‌روی دانش‌آموزان ایستادم. پشتم به تخته سبز کلاس بود. به آرامی دستم را از پشت، روی تخته کلاس کشیدم. باورم نمی‌شد. فکر می‌کردم خواب می‌بینم. کلاسی کوچک در اختیار داشتم. در یک ردیف دخترها و در ردیف دیگر پسرها روی نیمکت نشسته بودند. مدرسه‌ای در حاشیه رودخانه جاجرو در روستای «حمامک» که به وسیله پلی کوچک به شهرک نظامی پارچین متصل می‌شد. روزها به همین منوال می‌گذشت. یکی از روزهای سرد زمستان بود. صبح زود به طرف مدرسه حرکت کردم. ساعت ۷ صبح بود. مه غلیظی همه‌جا را فرا گرفته بود. پلی که روی رودخانه به سختی ساخته بودند، دیده می‌شد. سعی کردم سرعتم را زیاد کنم تا زودتر به مدرسه برسم. مسیر خلوت بود. به‌نظر می‌رسید اهالی و مردم هنوز در خوابند. از بعضی خانه‌ها

چرا خاطره نویسی؟

سیدحسین حسینی نژاد

این مشکل را در نوشته آقای کریم زاده هم می بینیم. ۷۰-۸۰ کلمه مقدمه؟! مقدمه ای که اگر نبود هیچ اتفاقی برای نوشتن نمی افتاد. تنها ایراد آن از دست رفتن خواننده است.

فراموش نکنیم مقدمه برای آماده سازی خواننده برای ورود به متن است. چیز مستقلى از متن نیست. نمی شود آن را برداشت و متن صحیح و سالم ادامه یابد. در واقع دست ورزی و دست گرمی نویسنده و خواننده است. آن هم در تعداد کلمات محدود و اندک. حداکثر در ۲ سطر. مقدمه فضا سازی است برای نوشته. به خواننده می گوید که موضوع از چه قرار است. در واقع همان فرصت ده ثانیه ای برای به تور انداختن خواننده است. آیا شاهد این اتفاق هستیم؟

خواننده را شیرفهم نکنید

یکی از عادت های برخی خاطره نویس ها این است که جای جای خاطره نتیجه گیری می کنند. گویی خواننده خودش از درک نوشته شان ناتوان است. مدام نتیجه گیری های اخلاقی می کنند. زوایای تاریک را روشن می کنند. خلاصه می خواهند خواننده را شیرفهم کنند. اتفاقاً چون آدم موعظه گری را زیاد دوست ندارد متن را رها می کند. به جای این کار باید وضعیت را خوب توصیف کنیم. مثل دوربین عکاسی از همه جا عکس بگیریم و عکس ها را در قالب کلمات نشان دهیم. خواننده به خوبی با شما همراه می شود و نیازی به توصیه های اخلاقی نویسنده نیست. اکنون یک بار دیگر از زاویه فوق به خاطره ها نگاه کنیم. نظر تان در این زمینه چیست؟

و سخن آخر هر سه خاطره یک ویژگی جالب داشتند. مبتنی بر یک واقعیت پیرامونی بودند. هر سه نویسنده به نحوی تحت تأثیر قرار گرفته بودند که آن را برای ما بازگو کردند و نشان از توجه به اطراف بود. شاید یکی از دلایلی که موجب می شود خاطره دوست داشتنی باشد توجه دادن خواننده به محیط است. به راحتی از سر بسیاری از قضایا نگذریم. توصیف دقیق آن ها خواننده را شریک مشاهدات ما می سازد. منتظر دریافت خاطرات شما هستیم.

برخی معتقدند که شما اگر نویسنده باشید، تنها ده ثانیه فرصت دارید تا خواننده را پای نوشته تان نگه دارید و الا او مشغول کار دیگری می شود و یا سراغ مطلب بعدی می رود. پس نویسنده باید از این فرصت طلایی برای نگه داشت خواننده بهره بگیرد و آن را به راحتی از دست ندهد. ما گاهی کنترل تلویزیون را دست می گیریم و دنبال شبکه دلخواه مان می گردیم؛ روی برخی از کانال ها اصلاً مکث نمی کنیم و رد می شویم، برخی را چند ثانیه توقف می کنیم و سرانجام روی یکی از آن ها متوقف می شویم. نوشته هم حکم کانال تلویزیون را دارد. باید آن قدر جاذب باشد تا در کمترین زمان، خواننده را نگه دارد. همین طور در نوشتن باید فرض کنیم که خواننده کنترل به دست آماده کنار گذاشتن کار ماست؛ پس تلاش کنیم او را از دست ندهیم.

با این نگاه سه خاطره را برای شما انتخاب کرده ایم. یکی از آقای ابراهیم کریم زاده، دیگری از خانم مژگان باقری و سومی از آقای علی اکبر قاسمی گل افشانی. ابتدا چند سطر اولیه هر خاطره را بخوانید. به نظر تان کدام یک توانسته شما را بیشتر پای متن نگه دارد؟ چرا؟

حالا از یک منظر دیگر به خاطره ها نگاه کنید. کدام یک زودتر رفته اند سر اصل مطلب و حاشیه نرفته اند؟ شاید از دیدگاه نویسنده حاشیه مهم باشد اما به شرطی که خواننده را از دست ندهد. آقای قاسمی چند سطر درباره نظامی گنجوی نوشته؛ ۶ بیت هم از پنج گنج نظامی شاهد مثال آورده و بعد خاطره را تعریف کرده است. راستی اگر این چند سطر را نمی آورد و خاطره را شروع می کرد آیا آسیبی به جایی می رسید؟ و آیا خواننده را بهتر حفظ نمی کرد؟

خانم باقری ۱۴۰-۱۳۰ کلمه راجع به اینکه یکی از بچه ها برای حضور در بازدید رضایت نامه نیاورده بوده مطلب نوشته است. بدون آنکه معلوم شود آیا بالاخره بچه موفق به حضور شده یا نه؟ آیا نوشتن این مقدمه طولانی ضرورتی داشت؟ اصلاً ۱۴۰ کلمه خود جای تعریف یک خاطره است نه مقدمه خاطره.

خرده خاطرات

سیدحسین حسینی نژاد

تصویر گر: میثم موسوی

لبخندی کوچکی زد و عبور کردیم. این اتفاق چند بار در زنگ تدریس ادبیات تکرار شد و پاسخ‌های من نیز مشابه که نه؛ نخوانده‌ام. جوابش هنوز در گوشم باقی‌ست. آقا پس شما چی خوانده‌اید؟ این خاطره به ظاهر کوچک تأثیر عمیقی بر من داشت سعی کردم به دنیای کتاب نوجوانان دبیرستانی نزدیک شوم. آن‌ها را ببینم و برخی را بخوانم. می‌بینید این خرده خاطره حادثه نیست. یک گفت‌وگوی ساده بین من و دانش‌آموز. اما اثر آن ماندگار. از این دست خرده خاطرات فراوان داریم. منظور این نوشتار توجه دادن به ثبت و ضبط آن‌هاست. هم برای تحلیل زندگی حرفه‌ای معلمی به کار می‌آید و هم برای تحلیل نظام آموزشی. قدر آن‌ها را بدانیم و فراموش نکنیم که زندگی معلمی مجموعه‌ای از خاطرات ریز و درشت دوران خدمت است.

منتظر خرده خاطرات شما از طریق ایمیل مجله هستیم. حجم آن‌ها بیش از ۱۰۰۰ کلمه نباشد. و اینکه حتماً حادثه‌ای چشم‌گیر باشد هم مدنظرمان نیست. چیز کوچکی که بر ذهن شما مانده. همان مورد نظر ماست. موفق باشید.

عنوان این یادداشت برگرفته از کتاب «خرده خاطرات» اثر ژوزه ساراماگو، ترجمه اسد... امرایی، نشر مروارید است.

آموزشی است. آموزش ضمن خدمت بی‌نیاز از اینکه مدرسی از بیرون بیاید و یا ما به مکان خاصی برویم. همان‌طور که می‌نویسیم به اعماق موضوع بیشتر دقیق می‌شویم و نکته‌های اصلاحی را از آن بیرون می‌آوریم.

زنگ‌های تفریح پر است از خرده خاطرات شاد و ناشاد معلمی. همین گلابه‌ها، بهم زدن اوضاع اجتماعی، بحث کمی حقوق و سختی کار و .. این‌ها را بنویسیم سال به سال به وضعیت پیشرفت یا پس‌رفت وضع آموزش بیشتر پی می‌بریم.

اکنون که به پشت‌سر خود نگاه می‌کنم آرزو می‌کنم کاش خرده خاطرات زنگ تفریح‌های آن دوران را نوشته بودم. اتفاق‌های جلسات امتحانی، دیر رسیدن‌ها، رتبه گرفتن‌ها، میزان حقوق و گاه نزاع‌های دانش‌آموزان با هم یا نزاع‌های معلمان با دانش‌آموزان.

الان فقط یک شبی از آن روزگار با من است. اگر می‌خواهیم در آینده دوران خدمت خود را شفاف ببینیم لازم است روی خرده خاطرات تمرکز کنیم. آن‌ها را ببینیم و یادداشت‌شان کنیم.

یک بار دانش‌آموزی از من پرسید: آقا فلان کتاب را خوانده‌اید؟ خود را میان درس دادن گم کردم و آن را نشنیده گرفتم. کلاس که ساکت شد دوباره پرسید: آقا فلان کتاب را خوانده‌اید؟ اینجا دیگر نمی‌شد فرار کرد. گفتم: نه.

زندگی معلمی مجموعه‌ای از خاطرات ریز و درشت دوران خدمت است. اتفاق‌ها، احساس‌ها و نکته‌هایی که گاه بسیار ریز هستند. اما در دل و روح سالیان سال جا باز می‌کنند. در جمع‌آوری خاطرات معلمان، آنان همواره دنبال حوادث بزرگ حرفه‌ای خود هستند. مگر در طول سال تحصیلی چند بار این حوادث اتفاق می‌افتند؟ در کل دوران خدمت گاه چندمورد دیده می‌شوند. اما تا دلتان بخواهد خرده خاطرات داریم. چیزهایی که آن‌ها را به حساب نمی‌آوریم اما بسیار ارزشمند و اثرگذار هستند.

خرده خاطرات اطراف ما در مدرسه فراوان هستند. جواب‌های نگر بچه‌ها به رفتار ما، مواجهه با اولیا، سخنان نه چندان به موقع یک همکار، سخن به جای مدیر در دفاع از برنامه کاری ما، آماده بودن یا آماده نبودن در آموزش یک درس در یک روز کاری، برخورد مناسب با یک دانش‌آموز، برخورد نامناسب با وی و...

چنانچه دقتی داشته باشیم و هر شب یا هر هفته برخی از آن‌ها را روی کاغذ بیاوریم در پایان سال ده‌ها خاطره ریز داریم که برای تحلیل رفتار آموزشی و تربیتی‌مان بسیار به کار می‌آید.

ثبت خرده خاطرات به ما کمک می‌کند تا با تأمل و تفکر بیشتر رفتارمان را زیر نظر بگیریم و به اصلاح آن‌ها بپردازیم. ثبت خرده خاطرات خود یک کلاس

خود را ببینیم

سیدحسین حسینی نژاد

مدیر مسئول مجله انشاء و نویسندگی

ندارد. اما همین که تصمیم می گیرید آن را به اشتراک بگذارید مسئله فرق می کند و باید به نکته هایی که گفتیم توجه نمایید. پیشنهاد می کنیم بعد از آنکه حداقل یک هفته از نوشتن آن گذشت نظری دوباره به آن بیندازید و در بازخوانی به این ها توجه کنید:

● آیا مخاطب نوشته من معلوم است؟ آیا برای اولیا نوشته ام یا برای دانش آموزان، یا استادام و یا...

مخاطب به نوشته ما جهت می دهد و آن را تنظیم می کند.

● شروع نوشته ام گیرا هست؟ آیا طوری نوشته ام که خواننده در همان ده ثانیه اول جذب نوشته ام شود؟

می گویند ما ده ثانیه فرصت داریم تا خواننده را پای متن نگه داریم یا او را از دست بدهیم. قدر این ده ثانیه را باید دانست.

● در کجای نوشته انسجام مطلب را از دست داده ام و متن از یک دستی درآمده است؟ کجای متن جمله یا مطلب اضافی گذاشته ام که اگر آن را حذف کنم آسیبی به نوشته نمی زند؟

● آیا در نوشته ام تکیه کلام دارم؟ نوشته های پاره ای افراد، مثل گفتارشان، پر از تکیه کلام است؛ کلماتی مثل باری، همان طور که، شاید، این و آن و... تکیه کلام هر فرد مثل گفتارش متفاوت است. برای آنکه خواننده اذیت نشود بهتر است در بازنگری آن ها را حذف کنیم.

● چه قدر در نوشته ام تکرار وجود دارد؟ تکرار فعل، صفت، اسم، قید و...

باید فکری به حال تکرار کرد. تغییری در آن ایجاد نمود. وجود کلمه های مترادف برای گریز از تکرار است.

● موارد دیگری را هم خودتان اضافه کنید.

شما سگّان را از قلب گرفته اید و به دست مغز داده اید. حالا نوبت آن است که هر چه مغز می گوید گوش کنید و جرح و تعدیل هایی در متن ایجاد کنید. برخی معتقدند باید متن را گذاشت کنار تا مدتی از آن بگذرد و بعد سراغ آن رفت و کارهایی که در بالا توصیه شد روی آن انجام داد. این قسمت، یعنی بازنگری نوشته، فوق العاده اهمیت دارد. بدون رعایت آن ممکن است خاطرات اتر بیان شود. با وجود آنکه مطلب در خوری در خود دارد به خوبی روی کاغذ نیاید. یکی از خاطره نویسان بزرگ به نام الینور لینکلن می گوید خاطره باید چهار ویژگی داشته باشد:

۱. خواننده را به جای دیگر ببرد؛
۲. ماهیت جالبی داشته باشد؛
۳. حقیقت بزرگتر زندگی را نشان دهد؛
۴. مثل هر رسانه دیگر به خوبی بیان شود.

وی در ادامه می گوید: «همه چیز هنر است، زندگی محض اعتبار نمی آورد» و منظور او تأکید بر ویژگی چهارم است؛ یعنی مثل هر رسانه ای باید به خوبی بیان شود. از خاطرات زیادی که به دفتر رشد معلم می رسد، ضمن تشکر از نویسندگان آن ها، چیزی که می توان به عنوان نقص در آن ها اشاره کرد همین است که نویسنده اولین برداشت خود را نوشته و ارسال کرده است.

معمولاً اگر میهمانی به خانه شما بیاید بهترین غذا را برای او آماده می کنید، یعنی دقت می کنید تا بی نقص باشد، به نمک آن می اندیشید، به ادویه مناسب فکر می کنید، در نحوه پخت آن دقت می کنید، مواد تازه انتخاب می کنید و... تا کارتان بی عیب باشد. نوشته هم همین دقت را می خواهد. وقتی برای دل خودتان می نویسید، هر طور باشد مانعی

بخش بزرگی از زندگی ما معلمان در کلاس درس و محیط مدرسه می گذرد. اتفاقات خوشایند و ناخوشایندی که در این محیط پیش می آید بر زندگی خانوادگی و اجتماعی ما تأثیر می گذارد. با یک حادثه خوب در کلاس سال ها زندگی می کنیم، آن را مزه مزه می کنیم و گاه و بی گاه یاد آن می افتیم و دوست داریم که باز تکرار شود و آرزو داریم باز هم در همان شرایط بودیم. گاه نیز، برعکس، یادآوری خاطره ای از آن دوران ما را اذیت می کند. می گوئیم کاش آن اتفاق نیفتاده بود. کاش آن حرف را نزده بودم. کاش قضاوت عادلانه ای داشتند و... این ها همه حاکی از این است که زندگی ما با خاطراتمان عجین شده است و بدون مرور آن ها زندگی ناممکن است.

در این میان برای انرژی گرفتن از خاطرات مثبت گذشته پیشنهاد می کنند ابتدا فهرستی برای آن ها تهیه کنید. بعد در یک برنامه زمانی، هر روز یا هر هفته بیست دقیقه وقت بگذارید و یکی از آن خاطره ها را انتخاب کنید. عنوانش را در بالای برگه بنویسید و بعد جزئیات خاطره را فهرست وار. منظور از فهرست، نوشتن زمان، مکان، موضوع، افراد، برداشت دیگران، برداشت خودتان، تأثیر بر احوالتان، چرایی پیش آمدن آن موضوع و... .

پس از فهرست کردن جزئیات، اکنون نوبت می رسد که ظرف چند دقیقه آن را به صورت منظم بنویسید. نیازی نیست سعی کنید زیبا و بدون نقص بنویسید. به قلبتان گوش دهید و فرمان نوشتن را به او بپارید. هر چه گفت بدون کم و کاست بنویسید. وقتی نوشتید آن را با صدای بلند برای خودتان بخوانید. خودبه خود متوجه می شوید که کاستی هایی دارد. اکنون نوبت رفع نواقص می شود. اینجا



فراموش نشود همه این موارد به منزله دقت در پخت غذا برای میهمان است. به هر کدام بی توجه باشیم نوشته ما ناقص خواهد بود. باز به یاد داشته باشیم که نوشته ما برای آگاه‌ترین و حساس‌ترین فرد است. نوشته ما بیانگر شخصیت اجتماعی و فرهنگی ماست. می‌گویند همیشه فرض را بر این بگذارید که خواننده شما دقیق است و قاضی خوبی برای نوشته شماست. در این صورت حتما نوشته‌مان کم‌عیب خواهد بود.

این نکته‌ها نباید موجب ترس ما از نوشتن شود. اگر سکان‌دار ما در آغاز قلب‌مان باشد و در ادامه بازیابی را به مغزمان بدهیم و دستور کاری برای درست‌نویسی جلوی رویمان باشد، متن بسیار مطلوبی خواهیم نوشت. البته در این مسیر هرچه بیشتر تلاش کنیم نوشته‌مان هم عالی‌تر خواهد شد. نویسندگی یک مهارت است و مثل هر حرفه دیگر نیاز به تمرین و پشت‌کار دارد. نویسندگی رنج‌های خود را دارد، مثل هر کاری؛ رنج‌های شیرین و رشد‌دهنده. قدرش را بدانیم و به استقبالش برویم.

با نوشتن هر خاطره بخشی از زندگی خود را به یاد می‌آوریم. دوباره داریم آن را زندگی می‌کنیم. فقط مراقب باشیم که هر اندازه آن را زیباتر و هنری‌تر بیان کنیم هم خود بیشتر لذت می‌بریم و هم خواننده. منتظر خاطرات شما هستیم. دست به قلم شوید و امروز را به فردا می‌فکنید. تجربه نشان داده کارهایی که به آینده حواله می‌دهیم کمتر عملی می‌شوند.

اکنون چند خاطره را با هم می‌خوانیم و قبل از آن متشکریم از نویسندگان آن‌ها. دفتر مجله در این نوشته‌ها کمترین ویرایش را اعمال کرده است.

بنویسیم تا بماند

سیدحسین حسینی نژاد
مدیر مسئول مجله انشاء و نویسندگی

دعا و دوستی... گوشه چادر مادر را می کشم: بلند شو! بلند شو! چادرش را از دستم می کشد. دوباره پنجه دستش را روی قبر می گوید. دارد خداحافظی می کند. شاید می گوید زود ما را تنها گذاشتی؛ این رسمش نبود...

گوشه چادرش را می گیرم و راه می افتم. به عشق رسیدن به خانه خاله بال در می آورم. وقتی نزدیک می شویم. چادرش را رها می کنم و جلو می دوم. این برگی از زندگی من بود. با آن همراه نشدید؟ به احتمال زیاد چرا. هر کدام از ما ده ها و صدها از این برگ ها داریم. بگذاریم دیگران در شادی و غم ما شرکت کنند. با این کار به خودمان کمک می کنیم که قفل نوشتن مان را باز کنیم. دیگر دنبال سوزه برای نوشتن نباشیم. کتاب زندگی ما پر است از این برگ های خواندنی. با دیگران سهیم شویم. حالا بیایید چند برگ از زندگی دیگر همکاران را بخوانیم. البته همچنان منتظر نوشته های خوب شما هم هستیم.

می کند و روی سنگ قبر قرار می دهد. تند و تند لبانش تکان می خورد. تقلید می کنم. مثل او انگشتانم را روی قبر قرار می دهم. نمی دانم این کار یعنی چی. ولی از این بازی لذت می برم. روی قبرها بالا و پایین می روم. بالا و پایین رفتن را دوست دارم. مادرم با پدرم دارد حرف می زند. نمی دانم چه می گوید. گاهی صورتش سرخ می شود. انگار یکی از حرف های پدرم را می شنود. آن ها را مزه مزه می کند. گاهی می خندد. موهای فریاش از زیر چارقدش بیرون زده. دستی می کشد و می فرستدشان زیر چارقد.

لا به لای درختان انار قبرستان کنار قبر پدرم چرخ می زنم. دوست دارم یکی از آن ها را بچینم. دهانم آب افتاده است. اما نمی توانم. دستم نمی رسد. چادر مادرم را می کشم. دوست دارم زودتر حرف زدنش با پدرم تمام شود و راه بیفتیم. ظهر می رویم به منزل خاله رقیه. آنجا همبازی خوب دارم. باقر منتظرم است. جان می دهد برای

هر کدام از ما زندگی منحصر به فردی داریم. زندگی ای که دیگران آن را تجربه نکرده اند و تنها تجربه گوش خودمان هستیم؛ تجربه هایی که سراسر آن پر از نکته های خواندنی، دیدنی و شنیدنی است، در حالی که تصور می کنیم زندگی دیگران است که نکته های این چنینی دارد. به عبارت دیگر منتظر هستیم تا آنان بنویسند از خودشان، از کارهایشان، از یافته هایشان و از... تا ما بخوانیم و لذت ببریم. حال آنکه زندگی ما نیز برای دیگران همین حال و هوا را دارد. این خاطره از من است آن را با هم می خوانیم:

« به گذشته می روم. به دور دست ها؛ جمعه ها با مادرم به قبرستان علی ابن جعفر قم برای خواندن فاتحه سر قبر پدرم می رویم. هنوز مدرسه نمی روم. چیز زیادی از رفتار مادرم متوجه نمی شوم. وردهایی می خواند. انگشتان دستش را به شکل پنجه روی سنگ قبر می زند. دستش را مثل قفس پرنده

برای چشم‌ها بنویسید

سیدحسین حسینی‌نژاد
مدیر مسئول مجله انشاء و نویسندگی

سردم بود سرمای هوا را طوری توصیف کرده که خواننده، حتی خودش، نیز احساس سرما می‌کند.

۲. تنوع فعل در نوشته فراوان است و این نشان می‌دهد که اگر زیاد بخوانیم دسترسی‌مان به منابع زبان فارسی هم افزایش می‌یابد.

۳. جمله‌ها کوتاه کوتاه هستند. نویسنده خاطره‌اش را با جمله‌های بلند خسته‌کننده و کسالت‌بار نساخته است. جمله‌های بلند نفس خواننده و نویسنده، هر دو را با هم، می‌گیرد. هم نویسنده فراموش می‌کند کجاست و هم خواننده نویسنده ضرباهنگ تند به نوشته خود داده است؛ ضرباهنگی که با سرما، حرکت، بیخوابی و امتحان هماهنگ است.

۴. علاوه بر جمله‌های تازه، وجود ترکیب‌های تازه نیز به نوشته قوت بخشیده: سرمای سگ‌کش، تریک تریک دندان‌ها، پیر به خواب رفته که صوراسرافیل هم او را از خواب بیدار نمی‌کند، در راه ماندن، سرمازدگی، هیچ «ها» بی‌مرا گرم نمی‌کند، به ایستادگان می‌پیوندیم، انگار در بی‌خبری جاوید مانده‌ایم، چقدر یک لیوان چای داغ خوب است و...

۵. ستون فقرات نوشته تا آخر حفظ می‌شود. نویسنده سرمای سخت را محور اصلی نوشته‌اش گرفته و تا آخر ماجرا با آن پیش می‌رود و مثل نخ تسبیح دانه‌های اتفاقات را به نخ می‌کشد.

این پنج ویژگی و دیگر ویژگی‌های این نوشته که ناگفته ماند. آموزش بزرگی برای نوشتن است. باید چند بار خواند تا به ظرایف آن بیشتر پی برد.

منتظر خاطره‌های ارزشمند شما هستیم.

در شماره‌های گذشته به اهمیت نوشتن خاطرات معلمی اشاره کردیم و نوشتیم که اگر هر معلم تنها سالی یک خاطره از تجربه‌های آموزش خود را بنویسد در طول خدمت حدود سی خاطره مستند شده خواهد داشت. حال، اگر این تعداد تجربه مکتوب در تعداد معلمان کشور ضرب شود منبع مطالعاتی بسیار خوبی برای تحلیل پاره‌ای از مسائل آموزشی و تربیتی در دوره‌های مختلف خواهیم داشت و از این رهگذر می‌توانیم به نظریه‌های آموزشی و تربیتی دست یابیم.

این کار بسیار ساده و عملی خواهد بود، به شرط آنکه تصمیم بگیریم آن را انجام دهیم. تاکنون خاطره‌های فراوانی به دست ما رسیده که هر کدام بیانگر گوشه‌هایی از وضع تعلیم و تربیت کشور است. باز هم چشم به راه رسیدن خاطرات شما هستیم.

در صفحه بعد خاطره‌ای را از آقای محمد کاظمی دبیر ادبیات شهرستان دیر بوشهر را با هم می‌خوانیم.

این خاطره بیانگر سخت کوشی‌های یک معلم وظیفه‌شناس جنوبی است که حاضر نبوده شرایط برفی و موقعیتی دشوار را بهانه کند و دست از تلاش بردارد. او به وظیفه خود عمل کرده و خویش را به جلسه امتحان رسانیده است. طبعاً چنین معلمی از دانش‌آموزان خود نیز خواهد خواست که در سختی‌ها دست از تلاش برندارند. البته این نگاه به محتوای خاطره‌ای بود که از نظر ساختار نیز نکته‌های عمیقی در خود دارد.

۱. نشان دادن به جای گفتن. در نویسندگی اصلی است به نام «نگو، نشان بده». آقای کاظمی به خوبی از این هنر بهره گرفته است. یعنی به جای آنکه بگوید هوا خیلی سرد بود یا من خیلی

قانون جاذبه نویسنده

همه دوست دارند به گونه‌ای بنویسند که خواننده نوشته آن‌ها را تا آخر بخواند و از آن لذت ببرد. هیچ کس دوست ندارد متنی بنویسد که از آن استقبال نشود و بدون باز خورد خوب از نیمه راه رها شود. برای رسیدن به چنین متنی راه‌هایی تجربه شده وجود دارد که در عمل امتحان خود را پس داده‌اند. پاره‌ای از این راه‌ها را به شما نشان می‌دهیم؛ شاید برای برخی از دوستان راه گشا باشد.

بدانیم چه می‌خواهیم بگوییم / سرگردان نباشیم

برای نوشتن یک مطلب مهم توجه به اینکه چه می‌خواهیم بگوییم نیمی از راه است برای رسیدن به هدف. چند روزی با خودمان بیندیشیم و به آنچه می‌خواهیم بیان کنیم فکر کنیم و یادداشت برداریم. نقاط روشن و مبهم موضوع را بنویسیم و بعد شروع به نوشتن کنیم. در تاریکی جلو نرویم. حرکت در تاریکی چیز روشنی به ما نمی‌دهد. برعکس، خواننده زود متوجه می‌شود که نویسنده خود به موضوع مسلط نبوده است.

کوچک اما دقیق

عالم نوشتن، عالم صحبت از چیزهای بزرگ و عظیم در مقیاس کوچک نیست؛ بلکه برعکس، صحبت از چیزهای کوچک در مقیاسی بزرگ است. مثلاً توصیف دقیق و جزئی یک محله به مراتب بهتر و مهم‌تر از توصیف کلی شهری است که در آن زندگی می‌کنیم. دنبال سوژه‌های بزرگ برای نوشتن نباشیم. سوژه‌های کوچک را خوب پرورش دهیم. هنر در همین نکته ظریف است. برای نمونه، بهتر است به جای توصیف کلی ویژگی‌های یک نفر به توصیف دقیق و جزئی فقط یک ویژگی او بسنده کنیم.

در نوشتن از لغات ساده استفاده کنیم

این موضوع خیلی اهمیت دارد و نوشته ما را خواندن می‌کند. نباید به دنبال لغات دهن پرکن باشیم. باید همان‌طور که در صحبت از کلمات عادی استفاده می‌کنیم در نوشتن هم همین کار را بکنیم. لغات ساده نوشته را همه‌فهم و صمیمی می‌کند و خواننده زود با آن ارتباط می‌گیرد. این کلمات دم دست هستند. خود را به این کار عادت دهیم.

از جمله‌های کوتاه استفاده کنیم

نوشته را با کلمه‌های شرطی شروع نکنیم. جمله‌هایی که با وقتی، همان‌طور که، اگر، در حالی که و... شروع می‌شوند ناخواسته به درازا می‌کشند و خواننده را منتظر می‌گذارند. زیاد شدن این جمله‌ها موجب می‌شود خواننده نوشته ما را کنار بگذارد. با این کار جمله‌های مرکب (پایه و پیرو) به دو جمله ساده تبدیل می‌شوند. در نتیجه تعداد کلمات جمله هم کم می‌شود. هر اندازه جمله کوتاه‌تر باشد انتقال مفهوم ساده‌تر می‌شود. اگر روزگاری، به اشتباه، به کارگیری جمله‌های طولانی مایه فخر بود اما امروز دیگر چنین نیست. مخاطبان امروز این روش را نمی‌پسندند. مفهوم را با استفاده از کلمات ساده و جمله‌های کوتاه و راحت به خواننده خود منتقل کنیم.

در هر بند یک ایده را دنبال کنیم

هر نوشته از تعداد کم یا زیادی بند تشکیل می‌شود. هر بند برای بسط قسمتی خاص از موضوع اصلی است. اگر نوشته، درباره باران است ممکن است بخواهیم در بند اول به میزان بارندگی اشاره کنیم یا اهمیت و فایده باران. در بند دوم به اثر باران بر رشد گیاهان. در بند سوم به نقش باران در پاکیزگی محیط. این‌طور نباشد که اهمیت، فایده، میزان، و اثر باران بر سفره‌های زیرزمینی آب، همه را در یک بند شرح دهیم.

مدیر مسئول ماهنامه انشا و نویسندگی
سید حسین حسینی‌نژاد

🔪 قیدهای بی هدف را حذف کنیم

این طور نیست که با به کارگیری قیدهای زیاد نوشته ما قوت بگیرد و شفافیت پیدا کند. او خیلی گرسنه بود. هوا خیلی خیلی گرم بود. خیلی خوشحال شد. به سرعت عبور کرد. بسیار بلند فریاد کشید. اگر چه اینها ممکن است احساس خود نویسنده را در برداشته باشند، اما چیزی از این احساس به خواننده منتقل نمی شود. در این جملات باید میزان گرسنگی، سرعت، گرمای هوا و خوشحالی را به نحوی نشان دهید که خواننده درگیر آن شود و بتواند با شما هم ذات پنداری کند.

🔪 صفت های زائد را حذف کنیم

صفت ها هم مثل قیدها هستند. ممکن است متن را فربه کنند بدون اینکه تأثیری بر انتقال موضوع داشته باشند. هوای خوب، گل زیبا، هوای بد، گل زشت، خانه بزرگ، خانه کوچک و... این زیبایی، بدی، زشتی، کوچکی و... ممکن است برای نویسنده روشن باشد اما برای خواننده چنین نیست. کوچکی و بدی را به نوعی نشان دهیم تا خواننده به چنین دریافتی برسد.

🔪 تکرار نکنیم

تکرار نیز متن را فربه می کند. نباید یکبار مطلب را بنویسیم و دوباره در آخر برگردیم و همان را توضیح دهیم. خواننده ما زود متوجه می شود که ما سرگردان شده ایم و برای نجات از سرگردانی تکراری می نویسیم. تکرار کلمه، ترکیب، مفهوم و عبارت موجب از دست رفتن خواننده و بی مقدار شدن متن می شود.

🔪 روی پیام تمرکز کنیم

نویسنده اگر بداند چه می خواهد بگوید متمرکز می نویسد. از این شاخه به آن شاخه نمی پرد. درختی نمی نویسد، تا آخر یک مفهوم را برای خواننده روشن می کند. او را به انجام کاری وامی دارد و یا از انجام کاری باز می دارد؛ آگاهی وی را درباره زمینه ای بالا می برد، دید او را باز می کند. به عبارت دیگر، وقتی هر کدام از این سه ضلع اگر مبهم باشد انتقال پیام با مشکل مواجه می شود.

🔪 موقع نوشتن ویرایش نکنیم

وقتی می نویسیم به درستی و غلط بودن جمله ها و کلمه ها فکر نکنیم. فقط بنویسیم. بعداً فرصت ویرایش داریم. یکی از جاهایی که نوشته ما قفل می شود و پیش نمی رود همین جا است. یعنی موقع نوشتن خط می زنیم، جابه جا می کنیم. اضافه می کنیم و... در حالی که این مرحله یعنی ویرایش باید بعد از نوشتن نهایی و به اصطلاح، فرصت دادن به متن برای دم کشیدن اتفاق بیفتد. موقع نوشتن، پس از آنکه چوب کار را روشن کردیم و اطلاعات را جمع آوری نمودیم، فقط بنویسیم. ویرایش را به وقتش بگذاریم.

🔪 اجازه دهیم نوشته از چند ساعت تا چند روز بماند و آن را بازخوانی کنیم

اگر این فرصت را به نوشته خود بدهیم، فرازاها و فرودهای نوشته روشن می شود. جاهایی که زیادی فربه شده است نمایان می شود جاهای حفره دار به چشم می آید. بدون این فرصت دادن امکان آنکه متن مناسبی ارائه دهیم نیست. اجازه دهیم متن زوایای خود را نشان دهد.

🔪 نوشته خود را بی باکانه ویرایش کنیم

وقتی به متن فرصت دادیم ضعف های خود را نشان دهد نوبت به ویرایش و پیرایش آن می رسد. باید هر چه کم دارد به آن اضافه کنیم و هر چه مازاد دارد برداریم. دلیسته جملات و عباراتمان نشویم. هر جا حس کردیم عبارت و جمله ای، که حتی خیلی دوستش داریم، به انتقال معنی کمک نمی کند، حذفش کنیم و در صورت نیاز عبارات جایگزین بیابیم تا مفهوم رساتر شود. عشق زیاد به نوشته خود نداشته باشیم تا بتوانیم آن را خوب ویرایش کنیم.

فوت و فن ساده نویسی

مدیر مسئول ماهنامه آشنا و نویسندگی
سید حسین حسینی نژاد

آیا تاکنون شده است که متنی را بخوانید و راحت با آن ارتباط بگیرید؟ حتماً می‌گویید فراوان. خدا را شکر! هیچ دقت کرده‌اید که ویژگی اصلی این متن‌ها سادگی‌شان است؟ به ظاهر کار آسانی است اما برای نوشتن متن ساده خیلی باید زحمت کشید. به خصوص ما بزرگ‌ترها به چیزهایی عادت کرده‌ایم که دست برداشتن از آن‌ها خیلی سخت است. بدهد. دنبال واژه‌ها و عبارات خاص می‌گردیم. مدام هم به خودمان می‌گوییم نه، نشد. این خوب نیست. باید کلمات بهتری پیدا کنم. فعل این جمله خوب نیست، صفتش تکراری شده و... در این تلاش گاه ناامیدانه دست از کار می‌کشیم و در حسرت یک متن خوب می‌مانیم. البته گاهی هم با سختی فراوان از این مرز عبور می‌کنیم در حالی که جانمان به لب رسیده است.

می‌گویند در پشت متن‌های ساده تلاش‌های چشمگیر نویسندگی نهفته است. که با هیچ وقت دیده نمی‌شود. اما می‌دانیم که اگر نویسنده کوشش نمی‌کرد متن آن اندازه ساده نمی‌شد.

حالا چگونه می‌توان به این توانایی دست یافت؟ راه‌های زیادی برشمرده‌اند اما دو سه ساده ذهن ما را به سمت سادگی می‌برد و خواندن متن‌های زیاده‌تر. خواندن متن‌های نویسنده‌گی نیز همین جور است. باید نویسنده ساده‌نویس را پیدا کرد و از روی دستش رسید. در کنار تقلید یکی از بهترین‌ها فعالیت‌ها «روزانه‌نویسی» است. دفتری داشته باشیم که روزی ده دقیقه یا دو صفحه یا ۵۰۰ تا ۷۰۰ کلمه در آن بنویسیم. بی‌آنکه به قضاوت نماییم. اما از چه بنویسیم؟ از هر چه پیرامون مان هست، از هر اتفاقی که می‌افتد ماه به این کار عادت کنیم. هر روز یا هر شب سر ساعت به خصوصی قلم و کاغذ بگیریم و بنویسیم. ابتدا با کسری سوژه مواجه می‌شویم. اگر مقاومت کنیم و ادامه دهیم از این تمرین دنبال کلمات زیبا، جملات عالی و ترکیب‌های فاخر نمی‌گردیم همان گونه که می‌اندیشیم، همان گونه که صحبت می‌کنیم می‌نویسیم.

۱. جمله‌ها کوتاه‌اند. نویسنده اصراری به استفاده از جمله بلند ندارد.
۲. عینی هستند و همه‌فهم. می‌توان در عالم خارج معادل‌هایی برای منظور نویسنده تصور کرد.
۳. جمله‌ها ساده هستند. جمله‌های مرکب یا در این نوشته‌ها نیست یا بسیار کم است.
۴. واژه‌ها کوتاه‌اند.
۵. روی یک فاعل تمرکز شده است.
۶. فعل‌ها بیشتر معلوم هستند تا مجهول.
۷. واژه‌ها آشنا و ساده‌اند.
۸. از زبان عامیانه به اندازه و به جا استفاده شده است.
۹. جمله‌ها صریح هستند.
۱۰. خواننده می‌تواند با متن و موضوع آن هم‌ذات‌پنداری کند.
۱۱. کلیشه و عبارات‌های قالبی در این نوشته‌ها وجود ندارد.
۱۲. تکیه کلام در آن‌ها دیده نمی‌شود.
۱۳. تکرار و توضیح واضح‌ات در آن‌ها نیست.

۱۴. اغلب روایت داستانی دارند. خواننده را به درون متن می کشند.
۱۵. ضریبها یک نواخت و خسته کننده ندارند.
۱۶. خالی از صفتها و قیدهای غیر ضروری هستند.
۱۷. استدلالهای ساده و همه کس فهم دارند.
۱۸. صدای نویسنده را در آن می شنویم.
۱۹. نویسنده مطلب را از جایی شروع کرده و در جایی پایان بخشیده است.
۲۰. نوشته متمرکز پیش رفته است؛ از شاخه‌ای به شاخه‌ای نرفته است.
۲۱. موضوع ساده و قابل هضم است. از مسائل زندگی است.
۲۲. بندها کاملاً به هم مرتبط هستند.
۲۳. در هر بند تنها به یک نکته اشاره شده است.
۲۴. طول بندها متفاوت است.
۲۵. نویسنده محتوایی روشن به خواننده منتقل می کند.
۲۶. مقدمه نوشته کاملاً مرتبط و دور از کلیشه سازی است.
۲۷. از ابتدا به طور منطقی سوژه را پرورش می دهند و پیش می روند.
۲۸. گاه متن از انتها شروع شد و گاه از میانه. موضوع گم نیست.
۲۹. تکرارهای زیبا در متن به چشم می خورد
۳۰. واژه‌ها به ویژه افعال، حرکتی و پویا هستند.
۳۱. متن ساده انرژی درونی نویسنده را به خواننده منتقل می کند.
۳۲.

اکنون نوشته‌ای از یکی از ساده نویسان روزگار خود یعنی دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن دنبال می کنیم. شما چند ویژگی ساده نویسی را در این متن می یابید؟

مدرسه مبارکه کبوده

مدرسه ابتدایی کبوده تابلویی داشت که بر آن نوشته بود «مدرسه مبارکه کبوده». چند سالی بود که باز شده بود؛ در یک خانه کلنگی که در و پنجره درستی هم نداشت. چون دیگر هفت ساله شده بودم، پس از بازگشت از عتبات مرا به آن سپردند. معلم مدرسه که خود او مدیر نیز بود و همان یک نفر بود با یک فرانس، مردی بود به نام «ملا هادی». در واقع دوران بازنشستگی خود را صرف این شغل می کرد. در گذشته جلودار یک قطار شتر معتبر بوده که به حمل کالا و بار تجار می پرداخته بود. «جلودار» به کسی گفته می شد که رئیس کاروان و رئیس ساربان‌ها بود و او معمولاً خربندری‌ای داشت که سوار بر آن در هر منزل دو سه ساعت جلوتر از قافله به منزل بعدی می رسید و ترتیب جا و مکان ساربان‌ها و علوفه شترها را می داد. چنین کسی البته می بایست سواد خواندن و نوشتن و سیاق داشته باشد. مردی کارآمد و مراحل شناس باشد و بداند که چگونه با کاروانسراها و شهری‌ها و سوداگرها صحبت کند؛ گذشته از این بدنی مقاوم و سالم داشته باشد. مدیر ما واجد همه این شرایط بود. مردی بود باریش و موی جو گندمی که بعدها به سفیدی ابریشمین گرائید؛ نزدیک شصت، کوتاه قد و چارشانه، با استخوان بندی محکم، دارای جذبه و استحکام اراده. خط بسیار خوب و خوانایی داشت و سیاق را عالی می دانست. سال‌های سال زندگی در بیابان و معیشت کاروانی او را سرزنده و چالاک نگاه داشته بود. چون قدش کوتاه بود سینه به جلو می داد و مطمئن راه می رفت، و محکم حرف می زد. هنگام شلاق زدن خیز کوچکی به عقب برمی داشت، حالت رقص مختصری به دو پای خود می داد، و تازیانه را فرود می آورد. دست‌های

کوچک و تُپُل مآبش به طرز عجیبی ظرافت قلم‌گیری و استحکام بزن بهادری را در خود جمع کرده بود. اما من چند سالی که با او بودم هرگز طعم شلاق او را نچشیدم، و ناچار همان نظاره‌گر باقی ماندم، زیرا هم از خانواده‌ام ملاحظه داشت و هم خود من تخصصی خاصی از خود نشان نمی‌دادم که مستلزم مجازات این چنانی باشد.

ملاهادی چون خط و ربط خوبی داشت، گذشته از مدیری و معلمی، سندنویس ده نیز بود. همهٔ قبایله‌ها، عقدنامه‌ها و اسناد مهم به خط و انشای او بود. به اصطلاحات آشنا بود و القاب و عبارات را اگر فوریت داشت وسط درس) خود را می‌رساند. قلمدانش را همیشه همراه داشت. می‌نشست و کاغذ را روی زانو می‌گرفت و بی‌هیچ خط زدن، منظم می‌نوشت، با انحنای و ظرافت‌هایی که یک خط خوب شکسته می‌بایست داشته باشد.

مدرسه برایم سرگرمی تازه‌ای بود و آن را دوست می‌داشتم. چون خانهٔ ما از محل نسبتاً دور بود، دو سه روز اول سید ابوالحسن مرا برد، ولی بعد دیگر خودم به تنهایی می‌رفتم. دوستان تازه‌ای از محله‌های دیگر پیدا کرده بودم، و به‌طور کلی، کنجکاو و عطشی برای یاد گرفتن داشتم. در آغاز، درس عمدهٔ ما، بعد از آموختن الفبا، مشق خط بود. ملاهادی با خط خوش خود به یک‌یک ما که در مجموع بیش از پانزده نفری نبودیم سر مشق می‌داد، و ما همان‌جا با قلم نی و دوات و مرکب که همراه داشتیم، می‌نوشتیم و بعد او آن‌ها را تصحیح می‌کرد. کتاب فارسی ابتدایی هم داشتیم، با جلد مقوایی، با شعرها و قصه‌های کوچک و بعضی تصویرها. کلاس‌ها تقسیم نشده بود. همگی با هم بودند، زیرا بیش از یک معلم نبود و او ما را بر حسب قوهٔ دسته‌بندی کرده بود و به همهٔ ما می‌رسید.

در این سال کمی فارسی بود و عددنویسی. مقدار زیادی از ساعات را در زیر آفتاب می‌گذراندیم. چون مدرسه در محلهٔ بالا واقع بود و من متعلق به محلهٔ پایین بودم، آن را تا حدی غریبه می‌دیدم. در یک ده کوچک حتی محله به محله احساس تازگی بود، و محله دیگر، که محلهٔ خان‌نشین‌ها بود، مردمش به نظر ما عجیب می‌آمدند، با عادت‌ها و وسواس‌های خاص خود. فی‌المثل ما در محلهٔ خود که مخلوط‌تر بود به حیوان آزار نمی‌رساندیم، ولی خان‌پچه‌ها به محض آنکه گربه‌ای را می‌دیدند، همگی با هم دنبالش می‌کردند و او را به باران سنگ می‌بستند که حیوان زبان‌بسته نمی‌دانست از وحشت به کدام درخت پناه ببرد.

یک تفاوت مدرسه با جاهای دیگر آن بود که در آنجا چند نیمکت شکسته بود که ما روی آن‌ها می‌نشستیم. این خود حالت تجدّد و فرنگی‌مآبی به ما می‌بخشید، و در میان مدرسهٔ جدید و مکتب‌خانه فرق ایجاد می‌کرد. در هیچ نقطهٔ دیگر کبوده میز و صندلی دیده نمی‌شد. در خانهٔ ما فقط یک صندلی لهستانی بود برای روضه‌خوانی که کس دیگری بالای آن نمی‌نشست. تصوّر آنکه انسان بتواند روی یک شیئی بلند بنشیند و پاهایش را دراز کند برای من تازگی داشت.

تنبیه به قدر کافی رایج بود. مثل اینکه مدرسهٔ بی‌تنبیه تصوّرپذیر نبود که بتواند سر پا بایستد. برای مجازات‌های دم دستی ترکهٔ انار بود، تر و تازه، که به دستور مدیر، پچه‌ها می‌رفتند و از باغ همسایه می‌کنند، و در موارد سخت‌تر شلاق و فلکه. این مجازات نه‌تنها ناظر به رفتار در مدرسه، بلکه به رفتار در خانه نیز بود. گاهی پدرها می‌آمدند، یا مادرها، یا پیغام می‌فرستادند و تقاضای تنبیه فرزندشان را می‌کردند. من اگر در خانه کار بدی می‌کردم، معصومه که نمی‌خواست نسبت به خود من بدزبانی کند می‌گفت: «من یک مشت پشم برمی‌دارم و می‌برم توی کلاه این مدیر می‌گذارم!»

صحنهٔ شلاق زنان یا ترکه زنان برای پچه‌های دیگر که تماشا می‌کردند، خالی از هیجان نبود. احساس کنجکاو آمیخته با کمی ترس، که این ترس از لذّت آن نمی‌کاست.

ترکه و شلاق را غالباً خود مدیر می‌زد و یا به فراش دستور می‌داد که بزند، و اگر فلکه در کار بود، دو پچه که سرشان برای این کارها درد می‌کرد، دو سر آن را می‌گرفتند. ترکهٔ انار می‌بایست خیلی دردناک باشد، ولی شلاق معنون‌تر و ترس‌انگیزتر بود. مانند مار شربه می‌پیچید و دم تکان می‌داد. فرود آوردنش نیز مهارتی لازم داشت. با آهنگ نواخته می‌شد، و صدایش و پیچ و تابش نیز جزو مناسب بود. کسانی که خوب بلد بودند هنگام نواختن، شلاق را به‌صورت آلت زنده‌ای در می‌آوردند که گفتمی خودآگاه به مأموریت خود است.

رفتن به مدرسه، چشم مرا به روی دنیای وسیع‌تری باز می‌کرد و چشم‌اندازی در برابر تخیل کودکانه‌ام قرار می‌داد. چون پیش از آن در محیط خانه که کم‌وبیش بسته بود زندگی کرده بودم، مدرسه مرا در واقع وارد کوچه و وارد اجتماع می‌کرد.

دوستان دیگری توی محله پیدا کردم که می‌آمدند و به اقتضای فصل بازی می‌کردیم. یکی از سرگرمی بچه‌ها در بهار، گرفتن گنجشک بود با تله، و یا آنکه لانه‌های گنجشک را می‌جستند و بچه‌هایش را بیرون می‌آوردند. گاهی این جوجه‌ها هنوز خیلی ریز بودند. پر در نیآورده بودند و حتی دست زدن به آن‌ها برای من چندان آسان نبود. با یک فشار دست له می‌شدند. و اما تله، روش کار بر این بود که چهار آجر را طوری بغل همدیگر می‌گذاشتند که وسطشان حفره‌ای ایجاد شود (حدود ۱۰ سانت در ۱۰ سانت) آن گاه آجر دیگری را بر بالای این حفره، به وسیله باریکه‌ای چوبی به اندازه یک کبریت که زیر آن قرار می‌گرفت، معلق نگاه می‌داشتند. توی این حفره چند دانه گندم یا ارزن می‌ریختند. گنجشک به هوای خوردنی به آن نزدیک می‌شد. وقتی می‌خواست برای خوردن دانه به آن داخل شود، تنه‌اش به چوب می‌خورد و آجر، مانند درپوشی، روی حفره و یا برعکس، گاهی آجر روی گنجشک می‌افتاد که زبان بسته را له می‌کرد. نتیجه کار بستگی داشت به مقداری شانس و طرز تله برپا کردن که مهارتی می‌خواست. هدف آن بود که گنجشک را زنده به دست بیاورند.

من به تقلید بچه‌های دیگر، چند بار پشت بام خانه‌مان تله گذاردم، ولی نتیجه چندان نگرفتم، شاید در مجموع دو سه بار گنجشک توی آن افتاد که بعد ره‌ایش کردم.

بچه‌های دیگر به راحتی می‌توانستند گنجشک گرفته شده یا حتی جوجه اردک‌های بی‌پر و بال را سر ببرند. من هرگز این دل‌برایم پیدا نشد. خیلی دلم می‌خواست بتوانم مانند آن‌ها بشوم، اما نشد که نشد. آن لحظه‌ای که می‌بایست چاقو بر گلوی حیوان مالید، دستم از کار باز می‌ماند. مثل اینکه رگ و ریشه‌های او با رگ و ریشه‌های من پیوند داشت. این را نقصی تصور می‌کردم، لیکن چاره‌ناپذیر بود. بعد از آن هم با آنکه سال‌ها در ده زندگی کرده و ناظر سر بریدن گوسفند، مرغ و یا سایر پرندگان بودم، به دست خود هرگز به آن کار دست نیافتم. خیلی سنگدلی که به خرج می‌دادم، می‌ایستادم و بیننده منظره می‌ماندم، کشتن یک جاندار که بزرگ‌تر از عقرب باشد، برایم پیش نیامده بود.

بازی‌های دیگر، دوندگی توی رودخانه خشک، و پرسه زدن در پست‌وبلندی‌های نزدیک ده بود؛ خاکبازی، نشانه گرفتن با سنگ، تیر و کمان و فلاخن که به آن «کنو» می‌گفتیم، خلاصه بازی‌هایی که بعضی شناخت و تبحر لازم داشت و بعضی نداشت، و در مجموع سرگرمی‌ای بود. هر چیز تازه که در ده پدید می‌آمد، و یا وارد می‌شد، برای ما سرگرمی بود؛ مثلاً قافله‌ای که بار می‌انداخت، یا گذرا بود و یا جنسی برای فروش آورده بود؛ قافله شتر یا الاغ، دیدار آن تا مدتی ما را مشغول می‌کرد. می‌ایستادیم به تماشا؛ طرز حرف زدن یا حرکت چاروادارها، خرها که رهوارتر و قوی‌تر از خرهای ده بودند، نشخوار کردن شترها... و اگر احیاناً در میان آن‌ها لوک مستی بود که دیگر تماشایی می‌شد. می‌غرنبید، پرده داخل گلویش را بیرون می‌زد و توی آن باد می‌انداخت، صدایش رعب‌انگیز بود. با آنکه زانویش بسته بود، کسی جرئت نمی‌کرد به او نزدیک شود. این شتر می‌بایست جلوکش باشد، یعنی پیشاپیش قطار حرکت کند. یک شتر نرمست واقعاً هیبت‌دار بود. حکایت‌هایی از این بابت بر سر زبان‌ها می‌گشت، که چگونه با کسی که لج بیفتد او را دنبال می‌کند، تا سرانجام او را گیر بیاورد و آنگاه بر زمین زند و بر روی او بیفتد و او را سینه‌مال کند تا بمیرد. می‌گفتند که گاهی با ساربان و صاحب خود این دشمنی را پیدا می‌کند و تا انتقامش را نگیرد ول کن نیست.

وقتی باران می‌آمد، آب توی گودال‌های سنگی جمع می‌شد که به آن «سنگاب» می‌گفتند. عصرها، از فرط بیکاری دو سه کیلومتر پیاده می‌رفتیم تا به یکی از این «سنگاب»‌ها برسیم و سر توی آن بگذاریم و آب باران بخوریم، که شیرین بود، لایه‌اش ته‌نشین شده بود و طعم آمیختگی با غبار داشت.

روزها: محمد علی اسلامی ندوشن، یزدان، ج ۱، صص ۷۶-۸۱

سوژه‌هایی برای نوشتن

سید حسین حسینی نژاد

مدیر مسئول ماهنامه انشا و نویسندگی

۶. حضور در جاهای شلوغ، دیدن و شنیدن صحبت‌ها و رفتار مردم سوژه‌ساز هستند. یک‌بار به قصد تولید سوژه به بازار بروید و فقط گوش کنید و ببینید و بلافاصله (تأکید می‌کنم بلافاصله) یادداشت کنید.

۷. استراق سمع: گوش به زنگ باشیم و صحبت‌های دیگران را دقیق بشنویم. از میان آن‌ها سوژه‌های زیادی پیدا می‌شود. به امتحانش می‌ارزد.

۸. کتاب‌ها: کتابی را بردارید و ورق بزنید به فهرست مطالب نگاه کنید. ابتدای سرفصل‌ها را بخوانید. سوژه‌های زیادی به ذهنتان خواهد رسید. آن‌ها را یادداشت کنید.

۹. روزنامه‌ها: روزنامه‌ها پر هستند از سوژه. آن‌ها را ورق بزنید. سوژه‌های ترکیبی درست کنید. سوژه‌های ابداعی ایجاد کنید. پس سه گونه سوژه می‌توانید بیابید. یا براساس تیتیر مطالب یا براساس ترکیب دو تا تیتیر با هم. یا خلق تیتیر و موضوعی جدید.

۱۰. جمله‌های بزرگان

۱۱. ضرب‌المثل‌ها

۱۲. شعرها: کتاب شعری را ورق بزنید. حتماً مصرع‌ها یا ترکیب‌ها یا کلمه‌هایی توجه شما را جلب می‌کند. آن‌ها را یادداشت کنید.

۱۳. مراسم مذهبی و ملی سوژه‌ساز هستند. چرایی آداب و رسوم، بدعت‌ها، راه‌حل‌ها و ... می‌توانند سوژه برای نوشتن باشند.

۱۴. دفتر آزادنویسی و روزانه‌نویسی پر است از سوژه برای نوشتن.

۱۵. بارش فکری: این روش خیلی کارساز است. کلمه‌ای را انتخاب کنید. صفحه‌ای از کتاب را باز کنید. اولین کلمه سمت راست را وسط دفتر بنویسید. بعد هر چه راجع به آن کلمه یادتان می‌آید فهرست کنید. به‌صورت تک کلمه یا ترکیب یا جمله. این‌ها دنیایی سوژه هستند برای نوشتن.

۱۶. موزیک گوش کنید: موسیقی آرامش می‌دهد و از رهگذر آن ما به لایه‌های عمیق ذهن و روان خود می‌رویم. هیچ قضاوتی راجع به آن نمی‌کنیم و فقط یادداشت می‌کنیم.

۱۷. گشت‌وگذار در طبیعت

۱۸. رویاپردازی

۱۹. مسافرت

۲۰. انجام کارهای هنری

۲۱. تماشای آثار هنری

این‌ها هر کدام ده‌ها سوژه ایجاد می‌کنند. در این مرحله صرفاً شکار سوژه مطرح است. طبق روشی که تاکنون پیش آمده‌ایم می‌توانیم آزادنویسی کنیم و نگران تکراری شدن دفتر روزانه خود نباشیم. می‌توانیم به روش جدیدی که صحبت خواهیم کرد کار روی سوژه‌ها را ادامه دهیم و در واقع قدم در وادی نوشته‌های هدفمند و مؤثر بگذاریم. به این ترتیب ما هیچ‌گاه برای نوشتن سوژه کم نمی‌آوریم. کافی است نگاهی بیندازیم به لیست بالا و ده‌ها سوژه برای نوشتن از جلوی چشم‌مان رژه برونند و هر کدام ما را به نوشتن دعوت کنند. درباره هر کدام از موارد بالا که نوشتید به نشانی دفتر مجله رشد معلم بفرستید. منتظر هستیم.

اغلب وقتی خودکار دست می‌گیریم که بنویسیم می‌مانیم که از چه و که بنویسیم! چه بسا گاهی دشواری پیدا کردن سوژه موجب می‌شود که خودکار و کاغذ را رها کنیم و قید نوشتن را بزنیم سوژه‌ها همان چیزهایی هستند که روزنامه‌نگاران آن‌ها را به گزارش تبدیل می‌کنند. دست‌مایه فیلم‌ها می‌شوند و زمینه‌ساز خلق آهنگ‌های بزرگ می‌گردند. سوژه‌ها منبع الهام خلق شعر، داستان، رمان، یادداشت، مقاله و خاطره می‌شوند. برای مثال فداکاری سوژه‌ای می‌شود تا فیلم «خانه دوست» ساخته شود. از مسئله فقر و اعتیاد ده‌ها فیلم و کتاب ساخته می‌شود. پس سوژه‌ها مهم هستند و شکارشان مهم‌تر.

سوژه‌ها چند نوع‌اند؟

سه نوع:

۱. یا عادی؛

۲. یا ناگهانی و غیرمترقبه؛

۳. و یا ابداعی؛ یعنی ترکیبی از واقعیت و تخیل.

سوژه‌ها از کجا می‌آیند؟

۱. تجربه شخصی: زندگی هر کدام از ما پر است از سوژه‌های شخصی که در زندگی داریم. از تولد تا اینجایی که هستیم. از پدر و مادر تا دوست. تا مدرسه تا معلم تا... این‌ها دم دست‌ترین و کاراترین سوژه‌ها برای نوشتن هستند. ما را به عمق می‌برند. ماهیت ما را نشان می‌دهند. در این‌ها دانش کمتر راه دارد. بیشتر به تجربه‌ها و احساساتمان مربوط هستند. برای پیدا کردن صدای خود در نوشتن خوب است به این سوژه‌ها میدان بروز و ظهور دهیم. پرداخت این سوژه‌ها حتی برای دیگران نیز شنیدنی و خواندنی است.

۲. مشاهده: مسیر رفت و آمد ما، محل کار ما، محل سکونت ما، خیابان‌های مسیرمان، همه و همه، پر است از سوژه‌هایی که با اندکی توجه می‌توانیم آن‌ها را شکار کنیم. هر اندازه توجه ما به اطراف بیشتر باشد سوژه‌های بیشتری پیدا می‌کنیم برای نوشتن.

۳. خلاقیت: یعنی ارتباط دادن بین مشاهدات و تجربه‌های شخصی، ارتباط دادن دو سوژه‌ای که مشاهده می‌کنیم و سوژه جدید آفریدن. تمرکز در این بخش کار بسیار ارزشمندی است، زیرا ما را به سطحی بالاتر از آنچه هستیم می‌کشاند.

۴. خبر: اخبار پر است از سوژه. اشکال کار ما این است که خبر با تفسیر گویندگان و گردانندگان همراه است. اگر بتوانیم خودمان را از نفوذ صاحبان بنگاه‌های خبرپراکنی نجات دهیم می‌توانیم عمیق‌تر وارد سوژه شویم.

۵. همفکری و صحبت با دوستان می‌تواند سوژه‌های خوبی برای نوشتن تولید کند. همفکری آگاهانه در زمینه پیدا کردن سوژه یا حتی هم صحبتی با دوستان و شنیدن تعریف‌های آن‌ها سوژه‌هایی برای نوشتن ایجاد می‌کند.

نوشتن مثل دویدن

سیدحسین حسینی نژاد

مدیر مسئول ماهنامه انشا و نویسندگی

می نویسد.

نویسنده مثل دوندۀ وقتی نمی نویسد حالت نویسندگی خود را حفظ می کند. همه چیز نمی بیند، همه چیز نمی شنود. همه چیز را نمی بوید. گزینش می کند، بهترین ها را تا بتواند بهترین ها را تولید کند. بیایید ما هم پای خود را جای پای نویسندگان بگذاریم.

چه زمانی نویسنده، متن، قلم و کاغذ یکی می شوند؟

اوج نوشتن در یکی شدن پیام و پیام رسان است. وقتی این دو درهم شوند اتفاق شگفتی پیش می آید. در اوایل نوشتن یا با ظاهر نوشته درگیر هستیم یا محتوای آن. یا متن را نمی پسندیم یا پیام نهفته در آن را. مثل هر کاری این عادی است. در آغاز آشپز نه روش آشپزی خود را می پسندد و نه غذای تولید شده را. زمان زیادی صرف می کند. به سختی مواد را با هم ترکیب می کند. از بازده هم ناراضی است. زمان می برد تا بتواند محصول خوبی عرضه کند. صبوری می خواهد. پشتکار می خواهد. یأس را پشت سر گذاشتن می خواهد.

نویسندگی نیز در ابتدا همین گونه است. کلمات نمی آیند. می آیند اما خوب ترکیب نمی شوند. سوژه نامشخص است. رخ می نماید و گم می شود. پراکندگی در متن موج می زند. اما بالاخره قلم رام می شود. کی؟ بعد از زمان زیاد. آن گاه که در موقع نوشتن نویسنده فراموش کند که چه می نویسد، چه می گوید، کجا می رود و از کجا می آید!

کی به این مرز می رسیم؟ با تمرین فراوان، با هر روز نویسی، با بی هدف نویسی. فرض کنید که بنایی تازه وارد این حرفه شده است. در نگاه ظاهر چیدن دیوار و بالا آوردن آن کار راحتی به نظر می رسد. دست به کار می شود. نه آجر در دستان او جا می گیرد. نه ملات خوب ترکیب می شود، نه می تواند تراز کند. دیواری که می چیند به همه چیز می ماند جز دیوار. هر سمتش سازی می زند. یک جا تو رفته، یک جا برآمده. یک جا بلند است یک جا کوتاه. بالاخره آجر، ملات و کپچه و تراز تسلیم بنا می شوند. کی؟ خیلی باید بگذرد. خیلی باید خراب کند و از نو بسازد. خیلی باید به خود و به کار خود بخندد. اما باید ادامه دهد تا برسد.

در عالم نویسندگی نیز متن همین کجی و کاستی ها را دارد. زمخت است، لطیف نیست. ناساز است. هر سمتش حرفی می زند. اما بالاخره کلام و معنی تسلیم نویسنده می شود. باید کوشید تا به

«نوشتن به مثابه دویدن است. هر چه بیشتر آن را انجام دهید بهتر به آن مسلط می شوید. دوندۀ خود را در حال و هوای دوندگی نگه می دارد حتی اگر ندود. کسی که تمرین نویسندگی می کند همین طور است حتی اگر یک روز ننویسد.»*

به نظر شما خود را در حال و هوای نویسندگی دیدن، حتی اگر نویسی یعنی چی؟ نویسنده چه شباهتی به دوندۀ دارد که خود را در حال و هوای دویدن نگه می دارد، حتی اگر ندود؟ شاید به این معنی باشد که دوندۀ وقتی شرایط دویدن ندارد استیل خود را حفظ می کند. پرهیزهای غذایی اش را رعایت می کند. کم خوردن، خوب خوردن، به موقع خوردن، سالم خوردن و ... مهم تر حفظ حس دوندگی و رها نکردن خود لازمه کار اوست. در ذهنش می دود. در ذهنش از موانع عبور می کند. تایم می گیرد و سر تایم در ذهن به پایان دوی صد متر یا دویست متر می رسد. عاشق دویدن است. با عشق آن زندگی می کند. ارتباط می گیرد و کار می کند. نویسنده نیز چنین می کند. در ذهنش می نویسد. حس و حال نویسندگی را در خود حفظ می کند. وقتی می خواند دقیق می خواند. به عبارات توجه می کند. می اندیشد. فراز و فرود جمله ها را نگاه می کند. کوتاهی و بلندی آن ها را و ترکیباتشان را می نگرد و از آن ها می آموزد. وقتی راه می رود خوب مشاهده می کند. به جزئیات خیره می شود. حواسش را جمع می کند. آن ها را به کار می اندازد. شنیدنی ها را می شنود. بوئیدنی ها را حس می کند. از لامسه اش بهره می گیرد. می چشد. می بیند و می شنود. حتی اگر ننویسد، ذخیره می کند. موقع نوشتن از این ذخیره ها استفاده می کند.

نوشتن، آن هم خوب نوشتن، یکباره ممکن نیست. پس از مدت کوتاهی (نیم تا یک ساعت یا بیشتر) ذخایر تمام می شود. نویسنده دوباره خود را شارژ می کند. به طبیعت برمی گردد. به جامعه، به خانواده و ذخیره می کند. می اندوزد و دوباره که به نوشتن برگردد از آن استفاده می کند. بدون چنین بده بستانی با طبیعت و جامعه امکان ادامه کار نیست.

پس نویسنده وقتی نمی نویسد هم انگار دارد می نویسد. جمع می کند؛ دانه دانه. موقع نوشتن این دانه ها هستند که به کارش می آیند. هر چه دانه های بیشتری برداشته باشد، جلوتر می رود. عمیق تر می شود و اثرگذارتر

برای چشم‌ها بنویسید

سیدحسین حسینی‌نژاد
مدیر مسئول مجله انشاء و نویسندگی

سردم بود سرمای هوا را طوری توصیف کرده که خواننده، حتی خودش، نیز احساس سرما می‌کند.

۲. تنوع فعل در نوشته فراوان است و این نشان می‌دهد که اگر زیاد بخوانیم دسترسی‌مان به منابع زبان فارسی هم افزایش می‌یابد.

۳. جمله‌ها کوتاه‌کوتاه هستند. نویسنده خاطره‌اش را با جمله‌های بلند خسته‌کننده و کسالت‌بار نساخته است. جمله‌های بلند نفس خواننده و نویسنده، هر دو را با هم، می‌گیرد. هم نویسنده فراموش می‌کند کجاست و هم خواننده نویسنده ضربه‌هنگ تند به نوشته خود داده است؛ ضربه‌هنگی که با سرما، حرکت، بیخوابی و امتحان هماهنگ است.

۴. علاوه بر جمله‌های تازه، وجود ترکیب‌های تازه نیز به نوشته قوت بخشیده: سرمای سگ‌کش، تریک تریک دندان‌ها، پیر به خواب رفته که صوراسرافیل هم او را از خواب بیدار نمی‌کند، در راه ماندن، سرمازدگی، هیچ «ها»یی مرا گرم نمی‌کند، به ایستادگان می‌پیوندیم، انگار در بی‌خبری جاوید مانده‌ایم، چقدر یک لیوان چای داغ خوب است و...

۵. ستون فقرات نوشته تا آخر حفظ می‌شود. نویسنده سرمای سخت را محور اصلی نوشته‌اش گرفته و تا آخر ماجرا با آن پیش می‌رود و مثل نخ تسبیح دانه‌های اتفاقات را به نخ می‌کشد.

این پنج ویژگی و دیگر ویژگی‌های این نوشته که ناگفته ماند. آموزش بزرگی برای نوشتن است. باید چند بار خواند تا به ظرایف آن بیشتر پی برد.

منتظر خاطره‌های ارزشمند شما هستیم.

در شماره‌های گذشته به اهمیت نوشتن خاطرات معلمی اشاره کردیم و نوشتیم که اگر هر معلم تنها سالی یک خاطره از تجربه‌های آموزش خود را بنویسد در طول خدمت حدود سی خاطره مستند شده خواهد داشت. حال، اگر این تعداد تجربه مکتوب در تعداد معلمان کشور ضرب شود منبع مطالعاتی بسیار خوبی برای تحلیل پاره‌ای از مسائل آموزشی و تربیتی در دوره‌های مختلف خواهیم داشت و از این رهگذر می‌توانیم به نظریه‌های آموزشی و تربیتی دست یابیم.

این کار بسیار ساده و عملی خواهد بود، به شرط آنکه تصمیم بگیریم آن را انجام دهیم. تاکنون خاطره‌های فراوانی به دست ما رسیده که هر کدام بیانگر گوشه‌هایی از وضع تعلیم و تربیت کشور است. باز هم چشم به راه رسیدن خاطرات شما هستیم.

در صفحه بعد خاطره‌ای را از آقای محمد کاظمی دبیر ادبیات شهرستان دیر بوشهر را با هم می‌خوانیم.

این خاطره بیانگر سخت کوشی‌های یک معلم وظیفه‌شناس جنوبی است که حاضر نبوده شرایط برفی و موقعیتی دشوار را بهانه کند و دست از تلاش بردارد. او به وظیفه خود عمل کرده و خویش را به جلسه امتحان رسانیده است. طبیعتاً چنین معلمی از دانش‌آموزان خود نیز خواهد خواست که در سختی‌ها دست از تلاش برندارند. البته این نگاه به محتوای خاطره‌ای بود که از نظر ساختار نیز نکته‌های عمیقی در خود دارد.

۱. نشان دادن به جای گفتن. در نویسندگی اصلی است به نام «نگو، نشان بده». آقای کاظمی به خوبی از این هنر بهره گرفته است. یعنی به جای آنکه بگوید هوا خیلی سرد بود یا من خیلی

وقتی حس و حال نوشتن نداریم

سیدحسین حسینی نژاد

مدیر مسئول ماهنامه انشا و نویسندگی

و ممکن است سر و ته هم نداشته باشند. بازخوردهای دوستانه ما را به مسیر می‌کشاند.

۸. جمله‌هایی از بزرگان در کتاب‌ها و اینترنت بخوانیم و رویش کمی بیندیشیم. سرمنشأ الهام‌های بزرگی برای نوشتن خواهند شد. ۹. امکان‌ش بود سری به پارک بزنیم. با مردم و گل و گیاهان همراه شویم. جرقه‌هایی برای نوشتن ایجاد می‌شود.

۱۰. در پارک بچه‌ها را خوب تماشا کنیم. آن‌ها ما را می‌برند به دوران کودکی‌مان. خاطرات زیادی در ما پیدا می‌شود و با فشار آن‌ها برای نوشتن‌شان مواجه خواهیم شد.

۱۱. اگر دفتر یادداشت روزانه داریم آن را ورق بزنیم. مرور کنیم. حس‌های زیادی برای نوشتن در ما ایجاد می‌شود.

۱۲. دیوان شعری را برداریم و ورق بزنیم. اولین مصرع شعری را در آغاز صفحه بنویسیم. حالا خودمان بر همان سیاق ادامه‌اش دهیم. به زیبایی و درستی کلمات و عبارات بیندیشیم.

۱۳. گاهی یک کلمه از شعر را برداریم و آغاز دفتر بنویسیم. حالا هر کلمه‌ای که در ارتباط با آن به ذهن‌مان رسید به سرعت یادداشت کنیم. خودش یک صفحه می‌شود. اکنون فرصت دهیم در ارتباط با برخی کلمه‌ها نوشتن‌مان جاری شود. این کار ما را به جاهایی می‌برد که حدس هم نمی‌زدیم.

۱۴. برگه‌ای سفید برداریم و خط‌خطی کنیم. نقاشی بکشیم. هر چیزی که خواستیم. قرار نیست به کسی نشان دهیم. این کار نیز تخیل ما را به کار می‌اندازد و بعد نوشته‌مان کم‌کم می‌آید.

۱۵.

این روش‌ها و روش‌های مشابه شیر بسته نوشته ما را باز می‌کنند. در هر وضعی که باشیم به یک یا چندتا از این‌ها دسترسی داریم. در این مواقع مهم نوشتن و شکستن قفل آن است. مهم نیست چه می‌نویسیم. هر چند وقتی راه بیفتیم و سرعت بگیریم و خودمان را در نوشتن غرق کنیم الهام‌ها کارساز می‌شوند و اتفاقاً نوشته خوبی از آب در می‌آید. به گونه‌ای که بعداً از خود می‌پرسیم این مطلب را من نوشته‌ام؟ پس هر جا که دیدیم نوشتن‌مان نمی‌آید اما دوست داریم بنویسیم. یک حرفی در سینه داریم اما نمی‌دانیم چیست و فقط می‌دانیم هست و هر کاری که می‌کنیم از سینه بیرون نمی‌آید خود را به یکی از این موارد بسپاریم. اینها تجربه‌های بشری است و بارها جواب داده که می‌توان نوشتن حتی در وقت‌هایی که تفکر می‌کنیم اصلاً نمی‌توانیم. فقط یک شرط دارد شرطی ساده و کوچک: بخواهیم که بنویسیم. بخواهیم از مخمضه در آییم. بخواهیم سبک شویم. بخواهیم کم‌کم به جرگه خوب‌نویس‌ها وارد شویم. خواستن در بیشتر مواقع توانستن است. من که این کارها را بارها تجربه کرده‌ام و جواب گرفته‌ام. مطمئن هستم شما هم جواب می‌گیرید.

همیشه حس و حال نوشتن با آدم همراه نیست. گاهی عقب‌تر از ما حرکت می‌کند و باید با او حرف زد و کم‌کم آن را به راه آورد. گاهی هم فقط باید نشست و نوشت و اجازه داد او هر کاری که می‌خواهد بکند. مورد آخر گاه‌گاهی پیش می‌آید و چه خوب که بیاید و وقتی آمد باید قدرش را دانست.

اما به دلایل زیادی اغلب ما در موقعیت اول قرار داریم. یعنی باید با ترفندهایی نوشتن را در زندگی خود جاری کنیم. اگر جاری شد آن وقت است که باید نظاره‌گر اتفاقات خوبی در پهنه کاغذ باشیم. کسانی که راه نرم کردن ذهن برای نوشتن و شکستن قفل نوشتن را تجربه کرده‌اند راه‌های زیادی پیشنهاد داده‌اند. اینجا به چند موردش اشاره می‌کنم. هروقت احساس کردیم می‌خواهیم بنویسیم اما نمی‌توانیم، قلم نمی‌چرخد و پیش نمی‌رود. امروز و فردا می‌کنیم و... یکی از این راه‌ها به کار ما خواهد آمد و قفل بسته را باز خواهد کرد. نوشتن شاه‌کلید ندارد که به هر قفلی بخورد. هر کس از راهی میل نوشتنش فوراً می‌کند:

۱. روزنامه‌ها را ورق بزنیم. مجله‌ها را زیرورو کنیم، گشتی در سایت‌ها بزنیم و آماده باشیم که سوژه‌های خوبی برای نوشتن صفا‌آیی کنند. کافی است فهرستی از آن‌ها تهیه کنیم. بالاخره یکی از آن‌ها نوشتن ما را تحریک می‌کند.

۲. کتابی برداریم و سرفصل‌هایش را نگاه کنیم. فهرست مطالبش را مرور کنیم. بالاخره یک موضوع برای نوشتن خودنمایی می‌کند.

۳. کتاب بخوانیم؛ هر کتابی را که دوست داریم. هر کتاب ده‌ها و صدها سوژه در ما زنده می‌کند. کتاب را با این نیت بخوانیم که چه سوژه‌هایی را برای نوشتن در ما القا می‌کند.

۴. خودمان را به انجام یک کار هنری مشغول کنیم. لازم نیست حرفه‌ای نگاه کنیم. در مسیر آن پیش برویم. چیزی بسازیم. یا در اثر هنری غرق شویم. سؤال کنیم و جواب بدهیم. کم‌کم تخیل ما بیدار می‌شود و کار خودش را می‌کند. ۵. خود را به جریان یک موسیقی بسپاریم. با آن حرکت کنیم. برویم جلو... اجازه دهیم ذهنمان هر جا خواست سیر و سیاحت کند. فقط همراهش پیش برویم. این کار هم تخیل‌مان را آزاد می‌کند.

۶. در گپ‌های دوستانه شرکت کنیم. با این نگاه ببینیم چه سوژه‌هایی برای نوشتن پیدا می‌کنیم. ممکن نشد گوشی را برداریم و با دوستی صحبت کنیم. صحبت‌های طبیعی و روزمره. حتماً سرخ‌هایی برای نوشتن پیدا می‌کنیم.

۷. با دوستی قرار و مدار بگذاریم تا نوشته‌های کوتاه همدیگر را بخوانیم. نوشته‌هایی که گاه خیلی کوتاه هستند

عبور از بهانه‌های ننوشتن



سیدحسین حسینی نژاد

مدیر مسئول ماهنامه انشا و نویسندگی

۳. قبل از نوشتن، با کسی

در باره نوشته‌مان صحبت کنیم

به او بگوییم چه می‌خواهیم بنویسیم. یا درباره چه می‌خواهیم بنویسیم. احتمالاً سؤالاتی از شما دارند. این سؤالات موتور شما را برای نوشتن گرم می‌کند. اگر کسی را پیدا نکردیم با میز، صندلی، دیوار، ماهی، گربه و ... حرف بزنیم.

۴. به زبان محاوره بنویسیم

در نوشته‌های جدی توصیه می‌کنند که به زبان عامیانه ننویسیم و این سخن کاملاً درست است. اما برای گرم شدن و راه افتادن برای نوشتن ایرادی ندارد که عامیانه بنویسیم. بعدها فرصت بازنگری و اصلاح متن را داریم. تجربه گویای این واقعیت است که وقتی به زبان عامیانه می‌نویسیم ایده‌های بیشتری راحت‌تر به سراغمان می‌آیند. در عامیانه نوشتن انرژی‌ای صرف پیدا کردن واژه‌های درست و کتابی نمی‌شود، بلکه انرژی صرف پیدا کردن ایده‌های جدید می‌شود.

۵. جزئیات ویژه را به متن اضافه کنیم

بسیاری از نوشته‌ها کلی هستند. باید توجه کنیم که خواننده نیاز به اطلاعات بیشتری دارد تا با ما هم‌مسیر شود. البته این کار مرز باریکی با پرحرفی دارد. برخی بیش از اندازه توضیح می‌دهند و وارد جزئیات بسیار فرعی می‌شوند. به اندازه اطلاعات دادن در اوایل سخت است اما به‌مرور برای فرد ساده می‌شود. جزئیات ویژه نوشته شما را ویژه می‌کند. جزئیاتی از صحنه، شخصیت‌ها، اتفاق‌ها، ایده‌ها.

۱. با تمام احساسات بنویسیم

گاهی چند صفحه مطلب می‌خوانی اما هیچ حسی از نوشته نمی‌گیری. به خاطر اینکه نویسنده با احساس نوشته

می‌دانم که شما نیز مانند من بارها تصمیم گرفته‌اید بنویسید اما به دلایل گوناگون آن را عقب انداخته‌اید. هر کسی هم در این کار دلیل خودش را دارد. برخی دلیل‌ها البته به هم شبیه هستند: الان وقتش نیست، بگذار کمی بیشتر مطالعه کنم، الان کار واجب‌تری دارم، بیشتر فکر کنم تا بهتر بنویسم و ... به هر صورت، در آغاز از نوشتن طفره می‌روییم و در این جدال اغلب آنکه پیروز است ننوشتن و به بعد موکول کردن است و ما در عمق جانمان از این عقب انداختن ناراحتیم ولی به آن تن می‌دهیم تا برایمان مغری باشد. تجربه نشان داده کارهای زیر به ما کمک می‌کند تا بالاخره پیروز این میدان باشیم:

۱. مبارزه با کاغذ سفید

در این مواقع برگه‌ای سفید بگذاریم جلویمان و بی‌آنکه در عاقبت کار بیندیشیم شروع به نوشتن کنیم. نوشتن‌مان هم نیامد، نیامد ایرادی ندارد، طرحی بزنیم، خطی بکشیم، کلمه‌های نامربوط بنویسیم تا راه بیفتیم. فراموش نکنیم که ورزشکاران نیز هر روز حوصله تمرین ندارند. برخی روزها اصلاً نمی‌خواهند وارد سالن تمرین شوند. اما افتان و خیزان می‌روند، حواس خود را پرت می‌کنند و کم‌کم شروع می‌کنند تا گرم شوند. گرم که شدند دیگر نمی‌شود از سالن بیرونشان آورد. نوشتن نیز دقیقاً همین‌طور است. پس با کاغذ بازی‌بازی کنیم تا گرم شویم.

۲. از روی دست دیگران تقلید کنیم

کتابی که می‌پسندیم بگذاریم جلویمان و یکی دو پاراگراف مثل مشق از رویش بنویسیم. چون کتاب را دوست داریم کم‌کم دستمان گرم می‌شود و راه می‌افتیم. از روشی که آن‌ها در نوشتن دارند مو به مو پیروی کنیم.

است. حتی جلوی خودش را در بروز احساسات گرفته است. باید در حین نوشتن حس خودمان را به خواننده منتقل کنیم.

۷. از زوایای گوناگون به موضوع نگاه کنیم

فرض کنید قرار است دربارهٔ مدرسه بنویسیم. ساده‌ترین شکل آن اشاره به محیط امن برای تحصیل است و مکانی برای تربیت. آیا از زوایای دیگر هم می‌شود به مدرسه نگاه کرد؟ کدام زاویه؟ آیا وضعیت مدارس ما مطلوب هستند؟

چگونه می‌شود به آن سطح رسید؟ آیا معلمان شرایط لازم را برای تدریس دارند؟ آیا محتوای درسی مناسب سن و سال بچه‌ها هست؟ آیا به واقع بچه‌ها احساس امنیت در مدرسه می‌کنند؟ رابطه معلمان و اولیا چگونه است؟ این رابطه چگونه باید باشد؟ ... می‌بینید از هر زاویه‌ای که به موضوع نگاه کنیم نوشته ما شکل و محتوای دیگری به خود می‌گیرد.

۸. قصه‌ای برای نوشته‌مان در نظر بگیریم

نوشته‌هایی که در آن نویسنده شروع به تعریف روایتی می‌کند و خواننده را منتظر می‌گذارد تا بداند بقیه‌اش چیست موفق‌تر از نوشته‌های بدون قصه هستند. ما می‌توانیم خاطره‌ای را بنویسیم بی‌آنکه روایت داستانی بر آن حاکم باشد و می‌توانیم قصه‌مانند آن را تعریف کنیم. قطعاً در شکل دوم خواننده بیشتر مشتاق خواندن و شنیدن مطلب ما است.

۹. از گفت‌وگو استفاده کنیم

گفت‌وگو نوشته‌ی ما را به حرکت می‌اندازد. به آن روح می‌دهد. شخصیت‌ها را معرفی می‌کند. حادثه را روشن می‌کند. با خواننده ارتباط برقرار می‌کند. داستان را پیش می‌برد. اطلاعات به

خواننده می‌دهد. از این ظرفیت در بسیاری از قالب‌های نوشتن می‌توانیم بهره بگیریم.

۱۰. از نشان دادن به جای گفتن استفاده کنیم

به جای اینکه بگوییم به من خیلی خوش گذشت یا خیلی ترسیدم یا خیلی لذت بردم، این خوش گذشتن و ترسیدن و لذت بردن را به کمک کلمه نشان دهیم. ممکن است متن کمی طولانی شود اما ارزشش را دارد. مثلاً: بودن دوستان قدیم، پارک بزرگی که رفته بودیم، بازی یه قل دو قل به یاد کودکی‌مان، خورش قیمه بادمجان عزیز جون و... موجب شد که به ما خیلی خوش بگذرد و از این روز حسابی لذت ببریم.

۱۱. مخاطب خودمان را بشناسیم

نمی‌شود در خلأ نوشت. ما برای کسانی می‌نویسیم که دوست داریم متن ما را بخوانند. نمی‌نویسیم که نوشته باشیم. می‌نویسیم تا دیگران بخوانند و لذت ببرند یا آگاهی‌شان بیشتر شود؛ تصمیمی بگیرند که کاری را انجام بدهند و یا از انجام آن دست بکشند. پس هر اندازه مخاطب و نیازها و سطح آگاهی‌های او را بیشتر بشناسیم بهتر و مؤثرتر خواهیم نوشت.

۱۲. بازنگری کنیم

وقتی چیزی نوشتید بگذارید چند روزی از آن بگذرد. بعد سراغش بروید و به عنوان یک فرد غریبه با متن آن را بخوانید تا بتوانید حذف و اضافه کنید. مهم‌ترین بخش نوشتن بازنگری است. بدون بازنگری متن را منتشر کردن مثل این می‌ماند که با لباس خانه به یک مجلس رسمی برویم. دربارهٔ بازنگری در شمارهٔ بعد صحبت خواهیم کرد.